

مارگریٹ دوراس

امیلی ال

ترجمہ
شیرین بنی احمد

ویراستار
قاسم روبین



انتشارات انشار

به جای مقدمه

«... نوشتن یک کتاب، مثل بچه به دنیا آوردن است، چیزی است که از وجود شما زاده می‌شود. در آرزوی بچه‌دار شدن، که بعضی اوقات می‌تواند زنی را به مرز جنون برساند، نیازی مبرم به فراتر رفتن از زندگی وجود دارد؛ نیاز به داشتن بچه‌ای از خود و از مردی که دوست می‌داریم. ولی در نوشتن یک کتاب تنها هستیم، تنهای تنها. سرنوشت کتاب هم با سرنوشت یک کودک متفاوت است.

من در زمان جنگ نوزادی را از دست دادم، دکتر به علت نبودن بنزین نتوانست خودش را به من برساند. خاطره وحشتناکی است. حتی به دنیا آمدن فرزند بعدی‌ام هم نتوانست خاطره آن درد و رنجی را که ماه‌ها به درازا کشید، از بین ببرد. چنین بلایی بر سر یکی از کتاب‌هایم هم آمد، بر سر امیلی ال. به محض انتشار، بعضی از منتقدین به شدت به آن حمله کردند، آن را کشتند! امیلی ال بی‌شک یکی از کتاب‌هایی است که من آن را در نهایت هیجان و اضطراب نوشته‌ام، و در شوقی که مرا می‌ترسانید، از این که موفق می‌شدم آن چیزها را درباره

با ترس آغاز شده بود.

به کییوف رفته بودیم، مانند اغلب اوقات آن تابستان. طبق معمول، دم غروب به آنجا رسیده بودیم. مثل هر بار، در امتداد آن نرده‌های سفید پر سه زده بودیم که اسکله را از کلیسا و ورودی بندر تا خروجی آن در بر می‌گیرند، و به آن جاده متروک منتهی می‌شوند که به گمانم سر از جنگل بر وتون در می‌آورد.

کناره آن سو را نگاه می‌کنیم، بندرگاه نفتی را. و در دوردست، صخره‌های بلند بندر لوهاور را، آسمان را. بعد قایق قرمز رنگ را نگاه می‌کنیم که می‌گذرد، آدم‌ها را که عبور می‌کنند، آب رودخانه را؛ و همواره آن نرده‌های ظریف و سفیدی که ما را از آب دور نگه می‌دارند. بعد می‌رویم به مهمانسرای مارین، نقطه مرکزی میدانگاه، و در ایوان آنجا روبه محل حرکت قایق می‌نشینیم.

میزها در سایه عمارت مهمانسرا چیده شده‌اند. هوا بی‌حرکت

است، بادی نمی‌وزد.